

دلبستگی داشتند. پروفیسور لوی می نویسد: «قصه پردازی و داستانسرایی یکی از فعالیتها و موفقیت‌های بزرگ اعراب بود و همیشه در پی داستانهای جدید و جالب بوده‌اند و حتی کسانی که به بیانات پیغمبر اسلام گوش می‌دادند وقتی می‌دیدند رقیب آن حضرت نضر بن حارث افسانه ایرانی رستم و سهراب را نقل می‌کرد به طرف او می‌رفتند. وقتی که نضر شنید پیغمبر از این موضوع عصبانی شده گفت: «به خدا قسم محمد «ص» از این شیرین‌تر داستان نتواند گفت.» در جریان معاشرت و اختلاط ایرانیان و اعراب چه در جریان فعالیت‌های اقتصادی و چه در مواقع دیگر بین دو طرف اخبار و افکار و قصص و حکایات رد و بدل می‌شد و بی‌شک سهم ایران در این زمینه خیلی مهم بوده. به تحقیق نمی‌توان گفت که داستانهای هزارویک‌شب همه از ایران اقتباس و نقل شده است، ولی استخوان‌بندی اصلی داستان یا اشخاص ایرانی آن مانند شهرزاد و برخی از داستانهای متن کتاب بدون‌شک از منابع ایران هستند...^۱»

هزلیتن می‌نویسد: «در این سرزمین از پادشاه گرفته تا دلاک و آشپز همه از داستان و داستانسرایی لذت می‌بردند و تفریح می‌کردند. از راه همین قصه‌پردازی بود که سوگلی‌های از چشم‌افتاده بار دیگر مقام خود را به دست می‌آوردند؛ و شعرای فیلسوف مآب از همین راه داستان‌سرایی به تربیت شاهزادگان جوان گمارده می‌شدند ولی همیشه زبانی که با آن قصه گفته می‌شد گرم و روح‌پرور بود و با زبان‌های سرد و بی‌روح اروپا خیلی تفاوت داشت...^۲»

وی در جای دیگر درباره داستانهای عربی یا هزارویک‌شب می‌نویسد: «سلسله حوادث این داستانها از بغداد گرفته تا بصره و از حبشه گرفته تا مناطق چین و ماچین همه را شامل می‌شود اما از همان آغاز کار مرکز واقعی و محل وقوع این داستانها امپراتوری ایران شناخته شد...» سپس از اشاعه و انتشار این کتاب در بین اروپاییان سخن می‌گوید و می‌نویسد: «در خلال قرن ۱۸ میلادی هنگامی که خواندن کتب و تملک آنها دیگر از امتیازات انحصاری نجبا و اشراف نبود، هزارویک‌شب از جمله کتب تمام خانه‌ها و خانواده‌ها گردید حتی می‌بینیم سوزی (Southey) در سال ۱۲۲۵ هجری

۱. میراث ایران، پیشین، ص ۱۲۰.

۲. همان کتاب، ص ۵۵۳.

(۱۸۰۱ میلادی) آن را یک منبع اطلاع خوانده چنین پنداشته است که هرکس هزارویک شب را خوانده باشد مالک تمام علوم است.^۱»

مسعودی می نویسد: «در بغداد مردی بود که در کوچه صحبت می کرد و اقسام خبر و نادره و قصه مضحک برای مردم می گفت و به نام ابن معازلی معروف بود. هرکس او را می دید و سخنش را می شنید نمی توانست از خنده خودداری کند... یکی از خدمه های معتضد که شیفته نادره های ابن معازلی شده بود امیرمؤمنان را از هنر معازلی خبر داد، وی را نزد خلیفه بردند. خلیفه گفت هر چه داری بیار و نقد خود را نشان بده اگر خندیدم پانصد درم جایزه داری و اگر نخندیدم ده بار با کیسه پس گردنی می خوری، آنگاه وی نادره؛ و حکایت آغاز کرد و هر حکایتی از اعرابی و نحوی و مختث و قاضی و زطی و نبطی و سندی و زنگی و غلام و ترک و ولگرد و عیار به خاطر داشت نقل کرد خلیفه نمی خندید ولی همه خدمه و غلامان از شدت خنده از پشت سر گریخته بودند، سرانجام گفت هر چه داشتیم تمام شد و معاشم از دست رفت در پایان گفت ای امیرمؤمنان وعده کردی که ده پس گردنی به من بزنی و آن را عوض جایزه قرار دهی می خواست بخندد خودداری کرد، آنگاه دست وی را گرفتند و ده پس گردنی با کیسه چرمی بوی زدند چون ده پس گردنی بخورد فریاد برآورد و گفت ای خلیفه در دیانت چیزی بهتر از امانت و بدتر از خیانت نیست من تعهد کردم نصف جایزه را کم باشد یا زیاد به خادمی که مرا پیش خلیفه آورده بدهم، امیر جایزه مرا دو برابر کند من نصف آن را گرفته ام و نصف آن برای خادم تو مانده، او بخندید تا به پشت افتاد، پس غلام را فراخواند و کیسه پانصد درمی را بین آنها تقسیم کرد.^۲»

نه تنها در شهرها بلکه در دهات و شهرکها، تنها تفریح مردم در ساعات فراغت (مخصوصاً در زمستانها که کار کمتر است) گفتگو با دوستان و همسایگان، در خانه ها، قهوه خانه ها و یا در مساجد و تکیه هاست در شهرک هایی که جمعیت بیشتری دارند خواندن داستان، نقالی، نوحه خوانی و روضه و تعزیه موجبات سرگرمی مردم را فراهم می کند. یکی از داستانهای معروف و عامیانه داستان چهل طوطی است.

۱. همان کتاب، ص ۵۵۶.

۲. مروج الذهب، پیشین، ج ۲، ص ۶۴۸-۶۴۷.

چهل طوطی: «داستانی است عامیانه به فارسی که در آن به سبک الف لیله در ضمن حکایت اصلی حکایات متعدد فرعی نیز به مناسبت نقل شده است. در این داستان یک طوطی چهل روز برای بانویی که شوهرش به سفر رفته است داستانهای شیرین می‌سراید و اقدامات پیرزال فریبکاری را که می‌خواست بانویی را از راه غفت منحرف کند عقیم می‌سازد...»^۱

در یکی دو قرن اخیر معرکه‌گیران و داستانسرایان برای جلب توجه عمومی در قهوه‌خانه‌ها، تکیه‌ها، میدانهای عمومی بساطی می‌گسترده و با اطوار و حرکاتی مخصوص، توجه مردم را به خود جلب می‌کردند.

قصه‌گویی

قصه‌گویی و قصه‌خوانی از دیرباز، نه تنها مورد توجه کودکان و بچه‌های مکتبی بود بلکه بزرگسالان نیز برای بهتر خفتن و وقت‌گذرانی از قصه‌خوانان و قصه‌گویان استفاده می‌کردند و ظاهراً از دوران باستان عده‌ای در اینکار تخصص داشتند و اطلاعات و قصص و حکایاتی که در ذهن محفوظ داشتند از نسلی به نسل دیگر منتقل می‌کردند. کتاب هزار افسان یکی از کتب گرانقدری است که ظاهراً از عهد هخامنشی به یادگار مانده و کتاب پراچ و نامدار هزارویکشب که گنجینه‌ای از حکایات و افسانه‌ها و روایات ملل شرق نزدیک است از دیرباز مورد استناد و استفاده قصه‌گویان قرار می‌گرفته است.

این کتاب که مجموعه‌ای از افسانه‌ها و قصص باستانی و قرون وسطایی است به وسیله نویسندگان مختلف در طی قرون فراهم آمده و تألیف و گردآوری آن به ملتی خاص منسوب نیست، آنچه مسلم است هندیان و ایرانیان و اعراب بیش از دیگر ملل، در آفرینش این اثر گرانبها سهیم بوده‌اند. این کتاب در قرن دهم هجری در مصر به صورت الف لیله تدوین شد و در سال ۱۲۶۰ هجری به فرمان بهمن میرزا پسر عباس میرزا و به همت عبداللطیف طسوجی و شاعر نامدار معاصر او سروش اصفهانی (که اشعار عربی را به فارسی برگردانده است) این کتاب در مدت چهار سال از زبان عربی به زبان فارسی ترجمه و با نثری شیوا در اختیار ارباب ذوق قرار گرفت.

پس از ظهور اسلام قصه‌گویی همچنان در بین ملل ایرانی و عرب معمول بود. در دوره آل بویه چون عده‌ای از قصه‌گویان با جعل اخبار و احادیث به اختلافات شیعه و سنی دامن می‌زدند عضدالدوله این جماعت را از قصه‌گفتن در مساجد و میدانها و راهها منع کرد.

ابن قتیبه از علی بن هشام روایت کند که مرد قصه‌گویی بود که ما را با قصه‌های خود می‌گریانید سپس تنبور کوچکی از آستین بیرون می‌آورد و می‌خواند و می‌گفت: با این تیمار باید اندکی شادی...»^۱

قصه‌ها و افسانه‌های کودکان

کودکان افسانه‌ها می‌آورند
 درج در افسانه‌شان بس راز و پند
 هنرلها گویند در افسانه‌ها
 گنج می‌جو، در همه ویرانه‌ها
 مولوی

در میان متأخرین شادروان صادق هدایت راجع به قصه‌ها، افسانه‌ها، متلهای فارسی، پندارها و ترانه‌های ملی، ترانه‌های عامیانه، رمزها، بازیها، ترانهٔ بچه‌ها، ترانه دایه‌ها و مادران مطالبی از گوشه و کنار گردآوری کرده و به صورت رساله‌ای چند منتشر ساخته است که مطالعه و دقت در آنها برای آشنا شدن با فرهنگ مردم کوچه و بازار بسیار سودمند است. به نظر هدایت «ایران رو به تجدد می‌رود، این تجدد در همهٔ طبقات مردم به خوبی مشاهده می‌شود، رفته‌رفته افکار عوض شده رفتار و روش دیرین تغییر می‌کند و آنچه قدیمی است منسوخ و متروک می‌گردد. تنها چیزی که در این تغییرات مایهٔ تأسف است فراموش شدن و از بین رفتن دسته‌ای از افسانه‌ها، قصه‌ها، پندارها و ترانه‌های ملی است که از پیشینیان به یادگار مانده و تنها در سینه‌ها محفوظ است. زیرا تاکنون اینگونه تراوشهای ملی را کوچک شمرده علاوه بر اینکه در گردآوری آن نکوشیده‌اند بلکه آنها را زیادی دانسته و فراموش شدنش را مایل بوده‌اند... ولی همین ترانه‌های عامیانه که به نظر مسخره‌آمیز نگاه می‌کنیم... هرگاه زیادی و بیخودی بود تاکنون از بین رفته بود، پس

نکته‌ای هست که از آنها نگهداری کرده و یا برای اینست که مناسب و به فراخور روحیهٔ مردم درست شده و چون گویندهٔ آنها از تودهٔ عوام بوده بهتر توانسته است اینکار را انجام بدهد. برخی از آنها به اندازه‌ای خوب و دلچسب است که نه تنها در یک شهر یا یک ولایت رواج دارد بلکه در سرتاسر ایران در ده کوره‌ها و همچنین در شهرهای بزرگ به زبانهای بومی با تغییر جزئی خوانده می‌شود... ترانه‌های کودکان، به اندازه‌ای با روحیه و زندگی بچه‌ها متناسب است که همیشه نو و تازه مانده و چیز دیگری نتوانسته جانشین آنها بشود. در اینگونه ترانه‌ها بیشتر جانوران دست در کار هستند حرف می‌زنند، کار آدمها را می‌کنند، بازی درمی‌آورند ولی همه آنها با قیافه و حرکات خنده‌دار هستند از بچه پُستی می‌کنند و هرکدام از آنها فایده‌ای می‌رسانند. کلاغ پدر بچه را بیدار می‌کند و سگ دزد را می‌گیرد. این ترانه‌ها طوری ساخته شده که بچه با روح جانوران مأنوس می‌شود و همهٔ آنها را دوست دارد... بی‌شک از مبدأ و گویندهٔ این ترانه‌ها سندی در دست نمی‌باشد، معلوم نیست شعرای گمنامی آنها را سروده‌اند و یا از قبیل اشعار بومی است که قبل از اسلام در ایران متداول بوده است، سپس تغییرات کم و بیش یافته و به صورت امروز درآمده است چه از مضمون و ساختمان بیشتر آنها بدست می‌آید که به برخی از افسانه‌های بومی ایران باستان مربوط می‌شود...»

اینک نمونه‌ای چند از ترانه‌ها:

ترانه بچه‌ها: یکی بود یکی نبود — سرگنبد کبود، پیرزنی که نشسته بود، اسبه عصارای می‌کرد، خَرِ خراطی می‌کرد، سگه قصابی می‌کرد، گربه بقالی می‌کرد، شتره نمدمالی می‌کرد، پشه رقاصی می‌کرد، عنکبوته بمبازی می‌کرد، موشه ماسوره می‌کرد، مادر موشه ناله می‌کرد، عنکبوته بمبازی می‌کرد، موشه ماسوره می‌کرد، مادر موشه ناله می‌کرد، فیل آمد به تماشا، پاش سرید به حوض شا، افتاد و دندونش شکش گفت چکنم چاره کنم روئم بدروازه کنم صدای بزغاله کنم، اوم اوم اوم به، دنبه داری؟... نه پس چرا میگی... به؟

•••

خوبش نگه نداشتم
سه پانشس و خوردش

مرغک خوبی داشتم
شغاله اومد و بردش

•••

یه مش برنج تو او کن
از سرمائی بمردیم

خورشید خانم افتو کن
ما بچه های گرگیم

۰۰۰

همه چادر بسر مثل کبوتر
همه چادر بسر سینه بلوری

ازون بالا میاد یک گله دختر
ازون بالا میاد به دسه حوری

ترانه دایه ها و مادران: لالائی

گدا آمد درِ خونِه
خودش رفت و سگش اومد
تو درمون دلم باشی
بخوابی از سرم واشی
بابات رفته خدا همراهش
ننه ات آمد سر صندوق
بابات رفته کمر بسته
چرا خوابت نمی گیره

لالا، لالا گلی پونه
نونش دادیم بدش اومد
لالا، لالا گلم باشی
بمونی مونسیم باشی
لالا، لالا گل خشخاش
لالا، لالا گل فندق
لالا، لالا گل پسته
لا، لالا گل زیهره

که مادرت قربونت میره

بازیها: روی پای بچه ها می زنند و این ترانه را می خوانند و هرکدام به نوبت پایشان را کنار می کشند، کسی که پایش بماند باخته است.

اتل متل توتوله، گاب حسن کوتوله، نه شیر داره نه پستون، شیرش را ببر کردسون، یک زن کردی بسون، اسمشوزار ستاره، واسه اش بزق نقاره، یه چوب زدم به بلبل، صداش رفت استنبل، استنبل خراب شد، بند دلم کباب شد، هاچین و واچین یه پانوورچین.

رمزها:

قلندر توحیاط جسته
قرقر می کند تا طبل آخر
آقا خوابیده دراز و باریک

در بسته و بوم بسته
قلیان: دالان دراز ملا باقر
نیام قداره: دالان دراز تنگ و تاریک

موی سر: بافتم و بافتم، پشت کوه انداختم.

ترانه عامیانه: بادابادا ایشالا مبارک بادا. امشب چه شبی است؟ شب وصال است
امشب این خانه پر از چراغ و لاله‌س.

عورس خاتون بیا بنشین به مجلس
به دور خود بچین نارنج و نرگس
عروسک چادر بسر کن حالا وقت رفته
نمیرم من نمی‌رم من، خونه بابام بهتره
آی دلم آی کمرم از دست مادر شوورم، بسکه غرغر می کند دل و جگرم و پر
می کند.

مال از خودم زمین از خدا نه رئیس می خوام نه کدخدا.

دیزی بازار شوره چشم مستبد کوره...^۱»

صادق هدایت در جای دیگر درباره «متلهای فارسی» چنین اظهار نظر می‌کند:
متلهای ایرانی یکی از گرانباترین و زنده‌ترین نمونه‌نثر فارسی است که از حیث موضوع،
تازگی و تنوع درخور معرفی به دنیا می‌باشد و قادر است با بهترین آثار ادبی برابری
کند...»

آقاموشه: یکی بود، یکی نبود، غیر از خدا هیچکی نبود، یه موش بود تو سوراخ
نمی رفت جارو به دمبش بست، او مد بره تو سوراخش دمبش وراو مد.

موش رفت پیش دولدوز — گفت: «دولدوز دنب منو درز و وادرز ده» — دولدوز

گفت: «از جولا نخ بسون بیارتا من دنب تو درز و وادرز دم.»

موشه رفت پیش جولا گفت: «جولا نخ ی ده، نخ ی دولدوز ده، دنب منو

درز و وادرز ده» جولا گفت: «یه تخم مرغ واسه من بیار بهت نخ بدم.» موشه رفت پیش

مرغه گفت: «توتخی ده تخمی جولا ده جولا نخ ی ده، نخ ی دولدوزه ده، دولدوز دنب منو

درز وادرز ده.» مرغه گفت: «برواز علاف ارزن بسون بیارتا بهت تخم بدم.» موشه رفت

پیش علاف گفت: «علاف ارزن ده ارزن توتوده، توتوتخی ده، تخمی جولا ده، جولا نخ ی

ده، نخ ی دولدوز ده، دولدوز دنب منو درز و وادرز ده»، علافه گفت: «برواز کولی غریبل

بگیر بیارتا بهت ارزن بدم... الخ...^۲»

۱. صادق هدایت: نوشته‌های پراکنده، ص ۲۹۶ به بعد (نقل به اختصار).

۲. همان کتاب، ص ۱۲۰ به بعد.

شوخی و طنز

شوخی و طنز در تاریخ ادبی سیاسی ایران مقام و موقعیت خاصی دارد، از جمله در دوره قاجاریه فتحعلی خان صبا، ملک الشعرای عصر آقا محمدخان و فتحعلی شاه درباره خواجه تاجدار خود شعری گفته است که خصوصیات شاه را نشان می دهد:

نه فهم ترا که حرف حالیت کنم نه جاه ترا که مدح عالیت کنم
نه ریش ترا که ریشخندت بکنم نه خایه ترا که خایه مالیت کنم

از شوخیهای دیگر شاعر که درباره فتحعلی شاه شنیده شده است قضیه قضاوت او درباره اشعار آن پادشاه است که در شعر «خاقان» می کرده، شاه وقتی از فتحعلی خان پرسیده است که عقیده ات درباره اشعار من چیست و او گفته بوده است که شعرهایی سست و ناپسندیده است. پس امر خاقان بر آن صادر شد که در قبال آن جسارت شاعر را به آخور ببندند پس از چندی سلطان شاعرپیشه، مجدداً اشعار مبتذلی از خود، بر ملک الشعرای خود، خواند و نظر او را خواست. فتحعلی خان بیدرنگ عقب گرد کرد و در صدد ترک تالار برآمد، شاه فریاد کشید کجا میروی. ملک الشعرا بر جای میخکوب شد و با صدای بلند گفت قربان «سراخور!».

... یکی از تجار ثروتمند که ملک بیشمار و باغات و املاک بسیار در حیات خویش اندوخت حاج کاظم ملک التجار بود. او بسیار زنده بود و اهل ظریفه و لطیفه و گاه وقاحت را بسرحد قباحت می رساند. ناصرالدین شاه هر قدر خواست به او ناخن بند کند و او را به تیغی بزند کارگر نیفتاد. تا اینکه در سفر زیارتی به مشهد که منجر به مرگ سپهسالار به روایتی بوسیله «قهوه» قجری شد در نظر داشت که کیسه محکمی به تن ملک التجار کشیده شود. زنود مطلب را به ملک رسانیده بودند و ملک کاملاً متوجه کار خود بود. روزی که شرفیاب حضور شاه بود، به نمازی طولانی ایستاد چندانکه ساعتی به درازا کشید و در قنوت او را می خواند که حوصله سلطان را به سر برد. شاه عصای خود را به ملک نزدیک ساخت، حاجی با صدای بلند گفت: «فی بطون اعمامکم و عماتکم و خالاتکم...»

... در کتاب شش جلدی شرح حال رجال، تألیف مرحوم بامداد خواندم که روزی ناصرالدین شاه در شکارگاه به هنگام فشنگ گذاری به اطرافیان گفت، اگر امروز شکار نزدم «این لوله نصیب شماها میشود» از قضا قوچ تنومندی شکار کرد. پس کریم

شیره‌ای بجای تعریف و تمجید آن تفنگ خالی را به نزد شاه آورد تعظیم کرد قاه‌قاه خنده معروف را سرداد. شاه از شوخی کریم شیره‌ای فهمید که تهدید آمد نیامد دارد. ^۱»
در اواخر دوره قاجاریه نیز بازار طنز و بذله‌گویی رواج داشت، چنانکه:

«۱- در عصر مظفرالدین شاه، دو برادر یکی شیخ شیپور و دیگری شیخ کرنا، به راههای مختلف مردم را تلکه می‌کردند. حکایت زیر بخوبی نمایشگر طرز تلکه کردن آنهاست: و آن اینکه کارت تبریکی تذهیب شده به آب طلا، به خط خوش تهیه کرده بودند و هنگام عید نوروز به درخانه رجال و اعیان و اشراف می‌بردند و روی آن کارت این مصراع نوشته شده بود: «اگر عیدی دهی مت پذیرم.» و وی به حال کسی که درخواست مؤدبانه آنان را اجابت نمی‌کرد، پشت کارت به خط بسیار بدی مصراع دیگری به چشم می‌خورد: «اگر ندهی به...»

«۲- درگیرودار استبداد صغیر و ناامنی عمومی، بنده‌خدایی که بی‌هنگام از خیابان علاءالدوله عبور می‌کرد و مرتب کبریت می‌زد که به چاه و گودالی نیفتد ناگهان به صدای ایست می‌خکوب شده آنکه فریاد ایست کرده بود با تفنگ نزدیک آمد و اسم شب از عابر پرسید و گفت مستبدی یا مشروطه؟ عابر فلک زده فکر کرد که اگر بگوید مستبدم و سؤال کننده از تفنگچیهای یفرم‌خان باشد کارش ساخته است، و اگر بگوید مشروطه‌طلبم و سؤال کننده سیلاخوری و سرباز محمدعلی میرزایی باشد باز تکلیفش یکسر است، ناچار بعد از مکث و بصورتی بسیار عاجزانه گفت راستی را بگویم که من... و عیالوار.

۳- سپهدار رشتی (فتح‌الله اکبر) از رندهائی بود که تخرخر را بسیار خوب تمرین کرده بود... در مجلس چهارم وقتی که به او تهمت زدند که طرفداری از قرارداد ۱۹۱۹ می‌کند، عبارتی گفت که به زودی شهرت یافت، آن عبارت این است که: «وثوق‌الدوله قرارداد می‌بندد، چه دخلی دارد به بنده - بی‌اختیارم بنده، ضد‌قرارم بنده.»

۴- از رابطه سید ضیاء و سپهدار نکته‌ای نقل شده است که مربوط به لکت زبان مادری سید است. از این قرار که چند خبرنگار خارجی آمده بودند که با سپهدار مصاحبه کنند و به قول خودشان «انترویو» کنند پس سید ضیاء گفت که حضرات

می خواهند با حضرت اشرف یک ان ان ان ترترتروبو کنند.

سپهدار با آن لهجه رشتی پاسخ داد، شما چایتان را میل بفرمایید و آقایان هم بروند در اطاق انتظار کثافتکاریشان را بکنند و برگردند.

۵- شبیه این حکایت وقتی در یکی از بنادر جنوب اتفاق افتاد. روزی به حاکم خبر دادند دو نفر انگلیسی به نام دوشیره «ان»، و آقای «رید» قصد ازدواج دارند، حاکم گفت عمریست که دارم به این حضرات خدمت می کنم اما آخر عمری چرا کثافتکاریشان گردن مرا گرفته است.^۱

۶- آقای اصغر فرمانفرمایان ضمن بحث از زندگی سیاسی احمدشاه قاجار از حاجی میرزازکی خان یاد می کند و می نویسد که او مرد کوچک جثه و بسیار خوش ذوق و شوخ طبع و دلنک اعیان و اشراف بود، ایرج میرزا در مثنوی زهره و منوچهر درباره او گفته است:

خواهم اگر بیش لوندی کنم مفتضحش چون بز قندی کنم
مسخره عالم بالا شود حاجی زکی خان خداها شود

۷- در همین مقاله می نویسد: اعلامیه حکومت نظامی رضاخان دو روز بعد از کودتا با جمله «حکم می کنم!» شروع می شد، حاجی میرزا زکیخان و رفقایش شوخی بکری به خاطرشان می رسد، فوراً یک مهر لاستیکی با عبارت «...می خوری» می سازند و شبانه روی اعلامیه ها، مقابل «حکم می کنم» می زنند.^۲

۸- فرامرزی مدیر کیهان نقل می کرد در یکی از تشییع جنازه های رسمی ساعد کت و شلوار سیاه پوشیده و کلاه سیلندر به دست بود و علاوه بر آن نوار مشکی هم به بازو بسته بود. جمع وکلای مجلس که این وضع را دیدند به پیچ افتادند، ساعد به آنها نزدیک شد و از جمال امامی پرسید چه خبرست؟ جمال امامی گفت چون نوار سیاه را بر بازوی شما دیده ایم از رفقا پرسیدم خرترا از ساعد هم کسی هست؟ ساعد با خنده فوراً پاسخ داد؛ بله آن وکلایی که مرا به رئیس الوزرای انتخاب کرده اند.^۳

۹- نامجو پهلوان نامدار معاصر در صحنه مسابقات بین المللی مدال طلا گرفت.

۱. علی وثوق: طنز و بذله گویی در سیاست و اجتماع، مجله آینده، سال ششم، ۹ و ۱۲، ص ۹۳۷ به بعد.

۲. مجله آینده، پیشین، ص ۸۴۷.

۳. همان مجله، ص ۹۴۱.

از ساعد خواستند او را تشویق کند، پرسید مگر چه کرده؟ در جوابش گفتند «رکورد وزنه برداری را شکسته است»، ساعد به سادگی گفت کسی که چیزی را شکسته است تشویق نمی‌کنند، زود بروید خسارتش را از وی بگیرید، البته بعداً بطور محرمانه به عیسیایوف ارمنی گفت بذل توجهی به نامجویکنند.^۱»

۱۰- سید فخرالدین شادمان در کابینه هژیر وزیر پیشه‌و هنر شده بود و رئیس دفترش کلهر بود. شادمان غالباً پیش نویسهای کلهر را نمی‌پسندید. یکبار، شخصاً پیش نویسی تهیه کرد و به او نشان داد و گفت ببین این نوع پیش نویس صحیح و بی‌عیب است. کلهر نگاهی به نامه انداخت و گفت یک غلط در آن دیدم شادمان یکه خورد و گفت کدام غلط، کلهر گفت: هژیر را با «ه» مرقوم فرموده‌اید هژیر یک چشم بیشتر ندارد.^۲» (هژیر نخست وزیر اسبق فقط یک چشم داشت)

سابقه تاریخی سوگواری در ایران

کشتن سیاوش

نرشخی مورخ قرن سوم هجری (نهم میلادی) می‌گوید که «... و اهل بخارا را بر کشتن سیاوش، سرودهای عجیب است و مطربان آن سرودها را «کین سیاوش» گویند... و در جای دیگر از این کتاب می‌خوانیم: «و مردمان بخارا را در کشتن سیاوش نوحه‌است، چنانکه در همه ولایتها معروف است و مطربان آن را سرود ساخته‌اند و می‌گویند و قولان آن را گریستن مغان خوانند و این سخن زیادت از سه هزار سال است...^۳»

از این عبارت قدمت افسانه کشتن سیاوش کاملاً روشن است اُرانسکی می‌نویسد: «به عقیده اکثر محققان افسانه کشتن سیاوش مضمون نقشی است که ضمن حفریات پنجگی کنت بر دیواری کشف شده. بدین‌طریق معلوم می‌شود روایات و افسانه‌های کهن که در اوستا منعکس شده و عامه مردم طی قرون متمادی آن را

همان مجله، ص ۹۴۲.

نرشخی: تاریخ بخارا، چاپ تهران، ص ۱۹، ۲۰، ۲۸.

سینه به سینه منتقل کرده به زمان فردوسی رسانیده‌اند، در قرون وسطی نیز رواج داشته و مورد توجه مردم آسیای میانه و دیگر نواحی بوده است.

تعزیه خوانی یا شبیه خوانی

بطور کلی تاریخ پیدایش نمایشهای دراماتیک در ایران روشن نیست درام نمایشنامه و داستانی است که موضوع آن ممکن است شادی بخش و یا غم انگیز باشد، بعضی از صاحب نظران معتقدند که تعزیه در ایران ریشه‌ای قدیمی دارد و از «سوک سیاوشان» که ریشه آن به عهد باستان مربوط است سرچشمه می‌گیرد. پس از مرگ سیاوش خواندن سرودهای غم انگیزی در ایران معمول گردید که دامنه آن تا قرن چهارم هجری ادامه داشت و ظاهراً از عهد آل بویه در نتیجه رشد نهضت شیعیگری جزو شعایر و آداب شیعیان گردید. منتها این عزاداری پس از دوره صفویه بیشتر مورد توجه قرار گرفت مخصوصاً در دوره ناصرالدین شاه واقعه کربلا با رعایت تشریفات در دو ماهه محرم و صفر اجرا می‌گردید.

«... این تعزیه‌ها همه جنبه عزاداری ندارد و موضوعهای تفریحی هم در این مراسم وارد گردیده است از جمله تعزیه‌های دره‌الصدف و امیر تیمور و حضرت یوسف، عروسی دختر قریش، عاق والدین و غیره، شبیه خوانها مطالب خود را به شعر و آواز خوش و اغلب از روی نسخه می‌خواندند و آوازهایی که خوانده می‌شد، مناسب با موقع و مقام و روحیه شبیه بود. مثلاً حضرت عباس عموماً چهارگاه... مخالف خوانها (از قبیل شمر و یزید) بدون تحریر و با پرخاش اشعار خود را می‌خواندند. در تعزیه چهره آرای نبود ولی صورت اشخاص با نقشی که به عهده داشتند متناسب بود. بهترین و معروفترین دسته شبیه خوانها در زمان ناصرالدین شاه دسته شاهی بود که اعضای آن از بین تواناترین خوانندگان مشهور انتخاب می‌شدند (مثلاً اقبال السلطان از جمله علی اکبر خوانهای معروف بود) اشخاص خوش صدا و با استعداد را به تهدید و تطمیع از اطراف مملکت برای اینکار به تهران می‌آوردند. شبیه خوانهای خوب عموماً از اصفهان و کاشان می‌آمدند دسته کاشیها نیز بعد از دسته شاهی شهرت داشت.

تعزیه گردان یا شبیه گردان

عنوان مردی بود که تعزیه به دستور و تحت نظر او برگزار می شد. نسخه های تعزیه را تنظیم و تنقیح و لباس اشخاص مختلف بازی را تعیین می کند. تنظیم صحنه و توزیع نقش ها و نسخه ها با اوست، وظایف هر شبیه را او تعیین می کند، دستگاهها را از بردارد و گاهی نقشی را خود بازی می کند، هنگام نمایش تعزیه نیز با اشاره دست و عصا دستورهای لازم را به شبیه ها و به دسته موسیقی می دهد. معروفترین تعزیه گردانهای دوره قاجاریه میرزا محمدتقی معروف به تعزیه گردان و ملقب به معین البکاء، سید احمدخان، سید عبدالباقی بختیاری، حاج سید مصطفی میرعزا و آقا سید کاظم میرغم بوده اند که در سلطنت ناصرالدین شاه و مظفردالدین شاه شهرت زیاد داشتند.

تعزیه دوره

نمایش دادن چندین دستگاه تعزیه در آن واحد توسط چندین گروه تعزیه خوان در محل های مختلف، بطوریکه از لحاظ ترتیب زمان، با تاریخ وقوع حوادث مطابقت داشته باشد. ترتیب آن اینست که گروه اول پس از تمام کردن کار خود، در محل دوم به محل سوم می رود و گروه دوم که کار خود را تمام کرده جای گروه اول را در محل دوم می گیرد، و گروه سوم جای گروه دوم را در محل اول می گیرد و به این ترتیب چندین دستگاه تعزیه به نمایش درمی آید.^۱

نظر جمال زاده پیرامون تعزیه

«تعزیه در سراسر مملکت، سالیان بسیار، و شاید بتوان گفت چند قرن، مرسوم بوده و عموم هموطنان ما از مرد و زن و بچه، وضع و شریف و شهرنشین و روستایی و ایلیاتی بدان علاقه بسیار داشته. و من که جمال زاده هستم خوب به خاطر دارم که هفتاد هشتاد سال پیش از این، حتی از طرف مظفردالدین شاه قاجار در تهران در تکیه دولت که در قسمت جنوبی شمس العماره با آهن ساخته شده بود، تعزیه بر پا شد و هجوم مردم خاصه جماعت زنان به اندازه ای بود که گاهی دوسه نفر خفه می شدند. دور تا دور تکیه نامبرده

گذشته از خود شاه هریک از اعیان و اشراف و اشخاص نامدار و صاحب اعتبار دارالخلافة چه برای مردها و چه برای خانمهای حرمسرا، ایوانها (لژ) مخصوص مانند خانه زنبوران ساخته شده بود، که با چراغ و زینت‌ها و گلدانهای رنگارنگ می‌آراستند. خانمها در پشت پرده‌های زنبوری می‌نشستند و مقصود از پرده زنبوری، پرده‌هایی بود که خانمها از پشت آن مجلس تعزیه و جمعیت را می‌توانستند تماشا کنند، در صورتی که کسی از بیرون نمی‌توانست آنها را ببیند...

سپس آقای جمال‌زاده از مطالعات ارزنده کنت دوگوبینو پیرامون تعزیه در ایران یاد می‌کند و می‌نویسد: که این محقق و نویسنده فرانسوی ۹۳ صفحه با عناوین ذیل: تئاتر در ایران، تکیه یا تئاتر، عروسی قاسم، و نمایشنامه‌های دیگر، همه درباره تعزیه نوشته است.

وی درباره تعزیه نوشته است که بیش از ۶۰ سالی از عمر آن نمی‌گذرد نه تنها در دوره صفویه بکلی از آن بی‌خبر بودند بلکه در اوایل قرن حاضر هم هنوز حائز اهمیتی نگردیده بود.

تعزیه در واقع دنباله و یکی از شاخه‌های برومند نوحه‌هایی است که ایرانیان در ایام عزاداری و سوگواری مذهبی می‌سرودند ولی به مرور ایام کم‌کم از نوحه‌سرایی جدایی گرفت و وارد مراحل استقلال گردید. به نظر گوبینو تعزیه به صورت فعلی از نوحه‌سرایی یک نفر و مرثیه‌خوانی ساده شروع شده و به مرور شاخ و برگهایی بر آن اضافه شده تا به صورت کاملی درآمده است... گوبینو پس از آنکه مطالبی درباره تئاتر یونانی و اهمیت و نقش آن در زندگی یونانیان قدیم ذکر می‌نماید، سخن خود را با این جمله به پایان می‌رساند: «تئاتر ایران هم از نوع همین تئاتر پر قدرت است.»

سپس گوبینو به تفصیل، به وقایع و حوادثی که تاروپود مجالس تعزیه را تشکیل می‌دهد می‌پردازد که چون بر ما ایرانیان مجهول نیست تکرارش در اینجا لزومی ندارد. وی معتقد است که «وطن‌پرستی ایرانیان به صورت درام تعزیه درآمده است و به زبان تئاتر سخن می‌رانند و روی هم رفته حکایت از ایمان و ایقان مذهبی و عشق میهن و تنفر از ظلم و بیداد و بیزاری از ستمگری بیگانگان می‌کند، و آمیختن تمام این احساسات گوناگون در ضمیر ایرانیان ایجاد تأثراتی می‌کند که واقعاً اعجاز‌آمیز است. ایرانیان در مقابل تعزیه نمی‌توانند سرد و بی‌اعتنا بمانند و آن را حتی از تراژدی یونانی هم عالی‌تر معرفی

نموده‌اند. هرکس تئاترهای فرنگی و اپراهای مغرب‌زمین را دیده است خوب می‌داند که گاهی بازیگرها و هنرپیشگان کارهایی در صحنه تئاتر می‌کنند که ممکن است خنده‌آور باشد؛ مثلاً اگر بنا شود که باده‌گساری کنند کلیه تماشاچیان می‌بینند که بطری مشروب خالی است و هکذا در موقع صرف شام و ناهار که لقمه‌هایی را که هیچ وجود ندارد با کارد و چنگال در دهان می‌گذارند و به جویدن مصنوعی مشغول می‌شوند، در صورتی که در تعزیه، وقتی بنای صرف غذا را می‌گذارند خدام با طبقه‌هایی وارد می‌شوند که روی آن قابهای پلو و چلو و ظروف خورشها و شربت‌های گوناگون چیده شده است و عطر و زعفران و روغن به دماغها می‌رسید و تعزیه‌خوانها دورتادور سفره... می‌نشینند و درست و حسابی دل از عزا درمی‌آوردند و هکذا در موارد بسیاری دیگر که کاملاً رنگ و صبغه حقیقت را دارد و از هرآنچه ساختگی و مصنوعی است به دور است...» سپس استاد جمال‌زاده به نکته جالبی توجه می‌کند و می‌نویسد: «... باید دید که آیا تعزیه بصورتی که تاکنون داشتیم باز هم در آینده مطلوب خاطر هموطنان ما خواهد بود یا نه؟ شکی نیست که باز مدتها مردم ساده‌لوح که به نام عوام خوانده می‌شوند و خدا را شکر تعدادشان هر روز می‌کاهد همیشه از تماشای تعزیه خوششان خواهد آمد بخصوص که تماشای مجانی است و تماشاچیان می‌توانند دورادور سکوی تعزیه روی زمین و علف بنشینند و تا دلشان می‌خواهد بنالند و اشک بریزند ولی از طرف دیگر هم تردیدی نیست که رونق و رواج تعزیه روزبه‌روز در سرتاسر ایران کمتر خواهد شد.

پس باید دید که آیا ممکن است که به همین صورت تعزیه و کیفیات نمایش دادن آن برای مردم در تکایا و میدانگاه‌های شهرها و قصبات و دهات نمایشنامه‌های تازه‌ای ترتیب داد که از لحاظ روانی و سادگی و دلچسبی و آواز و بازی و موضوع، مردم را جذب نماید و خاطر آنها را مشغول دارد.

با تئاتر روحی داشتیم و شاید هم هنوز در بعضی از نقاط ایران داشته باشیم که در حقیقت نوعی از تعزیه بود، با این تفاوت که به جای آنکه مردم را بگریاند می‌خندانید و روی هم‌رفته می‌توان ادعا نمود که هموطنان ما خوش داشتند که یا بگریند یا بخندند.

اما در میان گریه و خنده فاصله‌ای هم هست که هرچند ممکن است از بعضی گوشه‌های خنده‌دار یا گریه‌آور، خالی و عاری نباشد ولی مقصود نهایی از آن که به نام درام خوانده می‌شود و قسمت عمده تئاتر فرنگی‌ها را تشکیل می‌دهد، درعین حال که